… در خصوص آقا ميرزا بديع‌اللّه مختصری به آن جناب مرقوم…

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



## ٢٧

… در خصوص آقا ميرزا بديع‌اللّه مختصری به آن جناب مرقوم گرديد زيرا عبدالبهاء ابداً از شدّت بلا فرصت تحرير کلمه‌ای ندارد علی‌الخصوص اين ايّام که صحّت جسمانی نيز به کلّی مختلّ و اين عوارض از شدّت تأثير وقايع حاصل. باری به ملاحظه اين که لابدّ او شرحی مفصّل مانند تحارير سابق قبل التّوبه بعد از صعود جمال مبارک روحی لأحبّائه الفداء مرقوم نموده بود ارسال باز خواهد نمود و اسناد ظلم و جفا خواهد داد الحمد للّه بعد از مدّتی خود او اقرار و اعتراف نمود که آنچه از پيش ميگفت و مينگاشت به کلّی مخالف واقع باوجود اين يقين است دوباره شروع به مفتريات خواهد نمود چنان که در اينجا در نزد اغيار ذکر نموده فرصت تفصيل ندارم مختصر مينگارم که اين جوان همان جوان است که از پيش بعد از صعود جمال مبارک ديده بوديد ابداً تغيير و تبديلی حاصل نه بلکه شديدتر و امّا فرق اينجاست که در ايّامی که از من دور بود آنچه در نزد خلق ميگفت کسی نمی‌پذيرفت زيرا ميدانست که نهايت کلفت را دارد بعد که نزد من آمد به الفت با من مشهور شد آنچه به اشاره و کنايه تفهيم ناس کرد جميع تصديق نمودند و يقين کردند مختصراً اين که پيش از آمدن ميرزا بديع‌اللّه و اظهار رجوع نمودن از خارج در عکّا يک نفر دشمن نبود جميع راضی و خوشنود بودند چون او نزد من آمد به مقتضای تکليف به نهايت راستی و محبّت و الفت با او معامله شد و نزد خلق مسلّم گرديد که او الوکيل کالأصيل است در جميع امور او را داخل مينمودم به درجه‌ای رسيد که قول او در نزد خلق قول من بود و عمل او عمل من ولی او جميع اين مواهب را در سبيل ضرّ به من به کار برد و به انواع وسائل تشبّث نموده جمّ غفيری را به لطائف الحيل از من مکدّر نمود و با ميرزا محمّد علی متّفق کرد اين بود که حضرات بالأتّفاق آن لائحه را نوشتند و به اسلامبول فرستادند و اين همه فتنه و فسادها برپا شد. اين يک کار از کارهای اخوی است و قس علی ذلک سائر الأمور\*\*.\*\*

باری اگر بنويسم البتّه يک کتاب گردد فرصت ندارم البتّه ياران معذور خواهند داشت دو جانطه پر از آثار مبارک ميرزا محمّد علی از من گرفت و تسليم ميرزا بديع‌اللّه نمود بعد از رجوع يک ورقه از آن اوراق را به من تسليم نکرد و در اين مدّت ابداً نگفت که در يک ورقه از آن اوراق چه بود روزی اين حکايت کرد و جناب آقا سيّد علی افنان شاهد است و همچنين ديگران و گفت روزی رفته بوده است به حيفا ميرزا محمّد علی جميع اوراق او را سرقت نمود مقصودش اين که آن دو جانطه اوراق نزد من نماند جميع را ميرزا محمّد علی سرقت کرد تا من گمان کنم که در نزد او چيزی باقی نمانده و حال آن که وقتی که شما تشريف آورديد يک لوح آبی از آثار مبارک که من به دست خود در آن جانطه ها گذاشته بودم به شما داد و شما نزد من آوردی از همين مسئله ببينيد چقدر امور به تدبير لايُسمن و لايغنی بوده مختصر برادر وسيله‌ای به جهت محويّت و انعدام من باقی نگذاشت فرصت تفصيل نيست عاقبت به مساعی آنان بعضی از ياران حبس شدند و پوليس سرّی به در خانه آمد و ما را تحت مراقبه گرفتند و حال شب و روز در نهايت شدّت مراقبه مينمايند\*\*.\*\*

بعد از همه اين تفاصيل روزی به ميرزا محمود خان گفتم که من نه شکايتی دارم و نه روايتی و نه حکايتی و نه گِله‌ای امّا مشرب من با مشرب آقا ميرزا بديع‌اللّه مطابق نيامد و هرکس آزاد است ولی باوجود اختلاف مشارب چندی به حال خود باشيم بهتر است و چون مشارب مختلف کثرت معاشرت شب و روز سبب ملال ميشود يک چندی هر يک به حالت خود باشيم ان شاءاللّه کم کم رفع ميشود و آنچه ممکن من است مثل سابق در معاونت و محبّت و دارائی ان شاءاللّه قصور نخواهم نمود. اين پيغام فائده‌ای نکرد. بعد از چند روز باز با ميرزا محمود خان اين مسئله را تکرار کردم باز فائده‌ای نکرد.

باری در مدّت يک ماه به کرّات و مرّات تکرار شد ثمری نداشت جميع حوادث توی اندرون و اخبار اطراف و مسائلی که واقع ميشد فوراً خبر در نزد ميرزا محمّد علی بود چون که بعد از تشريف بردن شما ارتباط تامّه دوباره با ميرزا محمّد علی حاصل نمود در نصفه های شب ملاقات مينمود و به کرّات و مرّات ديده شد ولی ما به روی او نمی‌آورديم و به کنايه و اشاره نصيحت ميکرديم لعلّ يتذکّر او يخشی ولی فائده‌ای نداشت باری نهايت روزی محمود خان آمد که تو خود به او بگو زيرا من گفتم قبول ننمود روزی در فضای جلوی خانه گفتم آقا ميرزا بديع‌اللّه من پيغامی از برای شما فرستادم به واسطه محمود خان چه شد گفت من ميآيم مگر آن که سندی به من بدهيد گفتم مجبور به سند نيستم و قاعده اين است که انسان را اگر نفسی به لب قبر برساند ديگر دست بر ميدارد حال تو مرا به لب قبر رساندی و در اين خطر عظيم انداختی و پوليس سرّی اطراف خانه است ديگر چه از من ميخواهی من به محلّ شما نميآيم و ميل ندارم اينجا بيايی اين است حقيقت واقع که ذکر شد و جمعی از احباب حاضر بودند. مقصود اين است که اين توبه او توبه سيّمی بود يک دفعه به واسطه جناب آقا ملّا علی اکبر آمد و توبه نمود بعد معلوم شد که صرف تدبير بوده و خود او بعد اقرار نمود مرّه ثانيه تنها آمد اظهار ندامت کرد باز معلوم شد که تدبير بود. اين دفعه ثالث بود که با ميرزا محمّد علی به هم زده بود و نزاع و جدالها باهم نموده بودند در وقتی که به حيفا عبور و مرور مينمود شش ماه قهر کرده بود رفته بود در حيفا تنها اطاقی گرفته منزل کرده بود عاقبت آقا جمال به او نامه‌ای نوشته بود و عنوان نامه اين بود يا مسوّد وجوه الموحّدين از اين عبارت به غضب آمد با ميرزا محمّد علی بهم زد نزد اين مسجون آمد مدّت قليلی نگذشت دوباره با او مصالحه نمود و به اذيّت و جفا و فساد و عناد در حقّ اين مظلوم پرداخت و کار را به اينجا رساند که الآن پوليس خفی مراقب حوالی خانه است و طيری از اهالی جرأت پرواز نميتواند مگر احبّای الهی ولی آنان يعنی ناقضان در نهايت راحت و حرّيّت با جميع خلق معاشر و مجالس و مسرور و مشعوف و محظوظند و هر يک در نهايت بشاشت و استهزاء به ما نظر مينمايند قسم به جمال مبارک اگر بدانی جناب که چه کرده‌اند البتّه خون ميگريی و الآن اين مظلوم در هر دقيقه در خطری عظيم است تا عاقبت خدا چه خواهد از فضل جمال مبارک استقامت و ثبوت ميطلبم و مقاومت اين بلايا خواهم تا اين عبدالبهای عليل نحيف محصور مسجون را که محاط به جميع بلاياست بر عبوديّت خويش ثابت و مستقيم بدارد و هذا منتهی املی و غاية رجائی و عليه محيای و مماتی برادران يوسف باوجود آن که آن مظلوم را به چاه انداختند و به دراهم معدوده فروختند و مفقود الأثر کردند چون نزد پدر آمدند مظلوم شدند و مثل باران گريه و ناله و فغان کردند اين است که در قرآن ميفرمايد و جاؤا اباهم عشاء يبکون و عليک البهاء الأبهی\*\*.\*\* ع ع

